

## یار علی پور مقدم

نمایشنامه: آینه، مینا، آینه (دو نمایشنامه)

نویسنده: یار علی پور مقدم

چاپ اول: ۱۳۵۶

ناشر: سحر

تعداد: صفحات: ۱۱۶

قیمت: ۱۰۰ ریال

### بغل اداره ی پست خلخال نمایشنامه در یک تابلو

آدمها: الف - ب - فهوجی - پسرپچه - جوان یک - جوان دو - راننده  
- گروهیان - پسر فهوه چی

#### خلاصه نمایشنامه:

«الف» و «ب» وارد قهوه خانه می شوند. «پسرپچه» ای که شاگرد قهوه چی است برای آنها غذا می آورد و چای آماده می کند. پس از لحظاتی «قهوه چی» نیز می رسد و بعد از آن «پسر بزرگش» که در کارخانه چوب بری کار می کند و تریاکی است وارد می شود. او از قهوه چی تریاک می خواهد، الف و ب بعد از خوردن غذا قصد رفتن دارند که «دوجوان» از راه می رسند، یکی کت و شلوار فروش است و دیگری ساعت فروش. آنها از ریزش کوه و بسته شدن جاده خبر می دهند و بعد از خوردن غذا قصد رفتن دارند که «دوجوان» از راه می رسند، یکی کت و شلوار فروش است و دیگری ساعت فروش، آنها از ریزش کوه و بسته شدن جاده خبر می دهند و بعد از خوردن چای می روند، الف و ب مجبور می شوند بمانند، سرانجام سر و کله گروهیان (رئیس پاسگاه) پیدا می شود مدتی آنجا می ماند و بالاخره بعد از اینکه به «الف» مشکوک می شود، او را شناسایی می کند، با او تخت تردبازی می کند و شرط می گذارد که اگر «الف» در بازی تخته نرد برنده شد، برود ولی اگر گروهیان برنده شد، او را با جنس های قاچاق دستگیر کند، گروهیان برنده می شود در حالی که قهوه خانه در محاصره ژاندارم هاست.

#### آینه، مینا، آینه

#### نمایشنامه در سیزده تابلو

آدمها: زن - کور - دختر - فاحشه - دیوانه - پیرزن - کارمند ثبت احوال - رئیس - مستخدم - جوان کلاه به سر - سپور - جوان کتک خورده - بسیط فروش، زنش و کودک شیرخواره - عابرها - مرد لقوه ای.

#### خلاصه نمایشنامه:

«زن» برای باطل کردن شناسنامه «پسرش» که با گلوله کشته شده است و ظاهراً قاچاقچی بوده، با «برادرش» که نابیناست به اداره ثبت می رود. در آنجا با «کارمند اداره» و «رئیس ثبت احوال» درگیر می شود. آنها جواز دفن از زن می خواهند تا شناسنامه پسرش را باطل کنند، زن و برادر کورش ناراضی و عصبانی خارج می شوند، زن به گدایی مشغول است تا خرج زندگی خود و دخترش را درآورد، برادر کورش نیز همراه اوست. آنها در دخمه ای زندگی می کنند که یک سری آدم های دیگر از طبقه محروم و طرد شده اجتماع نیز در

# دوران پیران

از آغاز تا کنون

حسین فرخی

کنار آنها هستند، «فاحشه ای» که شوهرش دیوانه است و حالا با «مادر شوهرش» زندگی می کند، «گوزپشتی» که مارگیر است و بساط پهن می کند.

«مرد لقوه ای» که گدایی می کند، «دختر زن» که در رویاهای خود زندگی می کند. زن (مادر دختر) با گوزپشت رابطه دارد و زن فاحشه و دختر ناظر این واقعه هستند.

زن فاحشه برای دختر مدرننگی می خرد و در مورد خودش با او حرف می زند. دختر از وضعیت زندگی زن فاحشه ناراحت است و از او می خواهد که دست از این کار بردارد. فاحشه در یکی از روزها برای همیشه از آنجا می رود. زن و برادر کورش را مأمورین می گیرند و می برند، دختر تنها می ماند، «شوهر دیوانه فاحشه» بر می گردد، مادر پیرش در دخمه می میرد و دختر با دیوانه دوست می شود. آنها در انتظار به دنیا آمدن دختری هستند که نامش را می خواهند مینا بگذارند. دیوانه با مرد گوزپشت درگیر می شود، خود را زخمی کرده و گوزپشت را نیز می کشد و در نهایت خود نیز می میرد، دختر می ماند و فریاد فاحشه که طنین انداز می شود.

\*\*\*

«بغل اداره پست خلخال»، از جمله نمایشنامه هایی است که در آن نزدیکی سبک و سیاق نویسنده به آثار «رادی» دیده می شود. نمایشنامه ای با دستمایه بومی، قهوه خانه های کنار گذر، کنار خیابانی پرت و دورافتاده و آدم هایی که شبیه آنها را در نمایشنامه «ایاس» نوشته «رضا صابری»، و همینطور آثار «خلج» می توان یافت.

نمایشنامه اتفاق خاص و پیچیده ای ندارد. ورود دو مرد به قهوه خانه و به تدریج شکل گرفتن حادثه اصلی که همان دستگیری آن دو می باشد. به نظر می رسد که حتی قضیه ریزش کوزه که توسط جوان اول و دوم (فروشنده ها) مطرح می شود، دستاویزی باشد برای ماندن «الف» و «ب» در قهوه خانه، ورود ناپهنگام راننده و پرکشت او که رئیس پاسگاه را می آورد، جنگ زرگری او با رئیس پاسگاه و همه این حوادث صحنه سازی هایی هستند که برای دستگیری دومرد بوجود آمده است. حتی بازی تخته نرد که در آن رئیس پاسگاه برنده می شود. متن جمع و جور است، هر چند که تلنگر خاصی نمی زند، می شود خیلی ساده از کنار آن گذشت و حتی مطلقاً قابل قیاس با نمایشنامه دوم این کتاب (آینه، مینا، آینه) نمی باشد.

آن چیزی که بیشتر از همه به چشم می خورد، دور تسلسل زندگی آدمهای نمایشنامه است. قهوه چی، بچه هایش، اعتیاد، قاچاق، مأموران، جاسوسان، رابطه ها و ... و کل این جریانات که در زندگی آدمها تنیده شده است. نویسنده بدون عوامفریبی و شعار سعی کرده است تا لحظاتی از این زندگی را بدون متوسل شدن به قراز و فرودهای کاذب نمایشنامه نویسی تصویر کند.

می شود «آینه، مینا، آینه» را یک سوگنامه خواند. سوگنامه ای برای آدمهای آن دوره (قبل از انقلاب) تاریکی و سیاهی زندگی آدم های حاشیه ای جامعه چیزی است که نویسنده در تصویر کردن آن موفق عمل کرده است. اگر دیالوگ ها و صحنه های خلاف عفت عمومی را از متن استثناء کنیم، کار چیزی در خور ارزش است، چرا که به زندگی آدم هایی می پردازد که در دخمه های حاشیه شهر زندگی می کنند. دنیای کثیف و آلوده ای دارند و هر کدام به نوعی به خودفروشی دست می زنند. از خودفروشی روح گرفته تا جسم. اگر فاحشه بخاطر گذراندن زندگی هر شب را با کسی به صبح می رساند، لقوه ای نیز روحش را می فروشد و خود را تحیف و بی ارزش می کند.

همینطور زن و برادرش که گدایی پیشه کرده اند و حتی زن تن فروشی را به خاطر چند سکه آغاز می کند و در نهایت برایش عادت شبانه می شود.

دختر مثل گل شادابی می ماند که در این کویر آلوده و ترک خورده دچار هذیان شده است. او به آینده می اندیشد، به زندگی، امید و آرزوهای طول و درازش، در دنیای پاک او، این زشتی ها و فقرها و معایب، جایی ندارند، او حتی سعی دارد زن فاحشه را از راهی که در پیش گرفته است، باز دارد.

دختر: آخرین باری که من گوشت خوردم به زور یادم می آید. فکر کنم عید قربون پارسال بود (مکث) ولی تو برای اونا مٹ همون گوشت کوساله ای میمونی که از قصابیا می خرن و میارن سر سفره و به دندوناشون می کشن.

فاحشه: مگه کار دیگه ای هم می تونم بکنم؟ اونا زندگی فلاکتبار منو می چرخونن، منم ...

دختر: (متشنج) ولی اونا دزدن، کلاغ سیاهن، روباهن و خونه هاشون دزدیه، ماشیناشون، یخچالاشون، میوه هاشون و فرشاشون دزدیه. حتی دلاشونم پر از عشقایی دزدیده شده س (سکوت) کاش می تونستم به کاری بکنم که تو دیگه اینکارو نکنی.

فاحشه: خب، دیگه بسه

دختر: شایدم عادت کردی به فاحشه باشی، مٹ من که عادت کردم هر شب قوزی روپا ...

فاحشه: آخه من بتو چی بکم؟

دختر: جوابو نشونم بده

فاحشه: تو مگه کوری، جوابتو تا حالا نتونستی بفهمی؟

دختر: بذار اینجوری بپرسم: تو وقتی یا محصل ها هستی به همون چیزایی فکر می کنی که مادرم وقتی با قوزیه؟

فاحشه: (بغض آلود) بس کن، برو و گورتو کم کن (به قهر درون دخمه می خزد- سکوت)

دختر: منظور بدی نداشتم. من که نمی خواستم اذیتت کنم.

صدای فاحشه: برو گمشو، به زن فقیر، غیر از تنش هیچی نداره. (ص ۸۲ و ۸۳ متن)

پیوند دختر با دیوانه چیزی است که در متن تا حدودی اشکال ایجاد می کند، دیوانه ای که حالا حرفهایش هم منطقی و هم معقول می نمایاند. او در پایان گوزپشت را می کشد و همینطور خودش را تا از این دنیای کثیف راحت شود.

گوزپشت: (مستانه) گدایی برای به آدم دیگه ته خطه (مکث) تعادلش را حفظ می کنی؟ می دونی چرا؟ (مکث) چون کار دیگه ای نمیتونه بکنه.

دیوانه: مگه اینکه بخواد، دودستی به ضریح زندگی بچسبه، درست مٹ تو

گوزپشت: می جوون! منم دیگه نای موندنم نیست. (مکث) دنیا واسه ما به انبون ...

دیوانه: خوبه اینارو میدونی!!

گوزپشت: همه چی رو میدونم و باز حمل می کنم، روزی صد دفعه دلم خون میشه. چون جرأت اینو ندارم که به تیغ بردارم، شاهرگمو بزنم (آهسته گریه می کند)

دیوانه: با سم بهتره (مکث). اگه بخوای می تونم برات گیر بیارم دختر: (به کنایه) چطوره خودت دست به کار شی؟

دیوانه: (مکث می کند) راسی، چرا خودم دست به کار نشم (چنون آرام آرام عود می کند)

دختر: (ملامت بار) تو میتونی؟ میونی آدم بکشی؟

دیوانه: (مبهوت) کاری نداره.

دختر: (نگران) تو که حالت خوب نیست (مکث)

دیوانه: (به طرف گوزپشت میرود - مصمم) خب حاضری

دختر: چکار می خوای بکنی؟

دیوانه: چیزی رو که اون نداره می خوام بهش بدم

(گوزپشت هراسان می شود و کنار دیوار به زمین می خورد.

دیوانه جاقوی بازی را پشت سر پنهان کرده است)

گوزپشت: من از تو هیچی نمی خوام.

دیوانه: جهل نکن، تو به جرأت احتیاج داری تا بتونی خودتو نجات

بدی

دختر: جرأت برای اینکه خودتو تلف کنی یا یکی دیگه رو؟

دیوانه: مگه فرقی ام می کنه؟

گوزپشت: اگه راست میگی، اول به نیش به خودت بزن بعد به

جوال دوز به همسایه (دیوانه به گوزپشت خیره می شود، جنون

وحشیانه عود کرده است)

دختر: (با التماس) بسه، تو یهو چت شده؟

دیوانه: (تهدیدکنان) جلوتر نیا، اگر بخوای جلومو بگیری، قسم

می خورم مینا رو هم تو دلت بکشم، گفتم... و می کنم (زن وحشت زده

بر جای میخکوب می شود. دیوانه رو به گوزپشت می کند) به عمره

زجر می کشی، با پنجاه سال عمر می شینی و آراز می خونی مست

می کنی، گریه می کنی (مکث، با خشم) از این زندگی ببر

گوزپشت: (با التماس) اما هنوزم می توئم تحمل کنم.

دیوانه: نترس، اسپیی که کمرش شکسته، آرزو می کنه یکی پیدا

بشه و با به گلوله در دوش درمون کنه

دختر: آدم حق نداره آدم بکشه، مرگ دست خداست.

دیوانه: کی تا حالا دیده خدا به نیش به خودش بزنه و به جوال

دوز به همسایه؟ (تیغه جاقو را عمیق کاری بر شاهرگ دست چپش

می لفزاند) حالا نوبت ...

گوزپشت: (وحشت زده) نه، نه، رحم کن (دختر جیغ می زند)

دختر: نه، نه، نه.

دیوانه: (به دختر) آروم باش، اینکارو به خاطر مینا بکن.

(گوزپشت قادر به گریز نیست، زیر ضربات دیوانه وار جاقو،

ضربه های خفیفی می زند، دختر صورتش را با دستها می پوشاند.

دیوانه از قتل فارغ می شود، مجروح نزد دختر باز می گردد.

دختر: بذار پارچه بیارم، دستتو ببدم.

دیوانه: (مانع می شود) زخم خیلی عمیق، بذار سرم رو سینه ت

باشه (سرم را روی سینه دختر می گذارد، به خون خیره می شود)

اگه الان دیوونه عقل سرخه اینجا بود کیف می کرد.

دختر: چرا؟ آخه چرا؟

دیوانه: می خواستم کمکش کنم. تو نباید گریه کنی، گریه نکن.

دختر: جز گریه چکاری می توئم بکنم؟

دیوانه: (مهربان) مواظب خودت باش

دختر: چه جورری؟ تو همه چیز را خراب کردی.

دیوانه: دست خودم نبود، وقتی خونم کثیف میشه، سگ میشم.

دختر: سعی کن اقلا آرام بمیری

دیوانه: سعی می کنم (دیوانه لبخند می زند) آخرش نرفتیم

محضر.

دختر: سندهمون و دل منه، (مکث) داری همه چیز رو دست من

میندازی؟

دیوانه: تو باز خوبه چشای پلنگی شو می بینی.

دختر: دلت نمی خواس بیاد، چرا؟

دیوانه: چون از دنیایی که می باس قد بکشه، بدم میومد (مکث)

اینجا کاروانسرای کثیفیه (دیوانه می میرد، دختر یکه و تنها بر جای

می ماند و می خواند)

دختر: درختان افسرده اند، زیرا که پائیز می آید

و برگهایشان یکی یکی از بدنشان می افتد

و سخت و عریان و خمیده می شوند

در آن موقع، آن درختان زیبا

شکوه و جلال خود را از دست می دهند و احساس پیری می کنند

(دختر رویروی جماعت تماشاچی آرام و در خود چمباتمه زده

مویه می کند، صدای فاحشه با فریاد می آید)

صسدا: من دارم از اینجا میرم (سکوت) از همه تون متفرم.

صدامو می شنوین؟ از همه چیزتون بدم می آد، حالمو بهم می زنین،

فرمساقها (سکوت) پاشین واسه من دست تکون بدین، کثافتها (نور

خاموش می شود)

و بدین ترتیب دنیای خاموش و سیاه این آدمها بدینگونه تکرار

می شود.

## نمایشنامه: آه اسفندیار مغموم

نویسنده: یار علی پورمقدم

چاپ اول: ۱۳۵۶

ناشر: سروش

تیراژ: ۳۰۰۰

تعداد صفحات: ۴۳

قیمت: ۳۰ ریال

آدمهای نمایش: پشوتن - موید - گشتاسب - کتابون - به آفرید -

همای - جاماسب - پیرمرد - گوزپشت - همسرایان - بزرگان -

نگهبانان

### خلاصه نمایشنامه:

چنانچه «اسفندیار» توسط «نگهبانان»، «همسرایان» و «پشتوتن» و

«بزرگان» داخل قصر آورده می شود. کتابون «به آفرید»، «همای» و

در نهایت «گشتاسب» شاه بر بالای چنانچه می آیند، پشتوتن اعتقاد

دارد که عامل کشته شدن اسفندیار پدر است و گشتاسب شاه عامل

کشته شدن اسفندیار را پشتوتن می داند. این دو رای را به قضاوت

می گذراند و پدر مقصر قلمداد می شود.

قرار می شود گشتاسب شاه از روی آتش افروخته بگذرد تا بی

گناهیش ثابت شود. شبی را در آتشگاه به سر می برد و با نفسانیات

خود که در قالب «گوزپشتی» درآمده است به ستیز درمی آید و آن را

می گذد، صبح زود بعد قرار است گشتاسب از روی آتش بگذرد.

«جاماسب» وزیر شاه سعی می کند مانع از عبور او از میان آتش

شود، او می گوید که کشته شدن اسفندیار یک تقدیر نهانی است و

هیچ گریزی از آن نبوده است. شاه با جاماسب درگیر می شود و او را

گوزپشت می خواند. کم کم اطرافیان شاه را نامتعالل می یابند و

می گویند که دچار هذیان گویی شده است. در پایان شاه از آتش عبور

می کند.

\*\*\*

تراژدی یکی از وجوه اساسی در شاهنامه است. داستان درگیری

### خلاصه نمایشنامه:

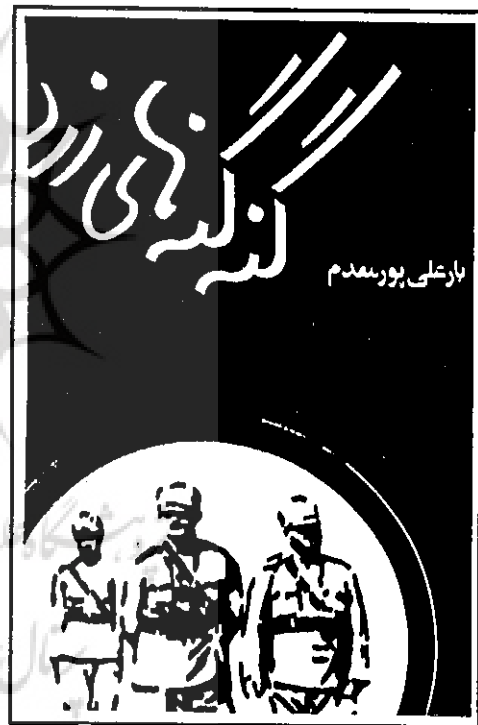
«خانلر»، «تیمسار بازنشسته ارتش است. او به همراه «دو دختر» و «پسر خوانده اش» و «زنش» در یک ساختمان مسکونی چهار طبقه زندگی می کنند. دلخوشی آنها مرور برگزیده و سفرهای کوتاه مدت است. «سیما» دختر خانلر، یک دست سرویس نقره از خانه پدر برمی دارد و با یاری «یاور» قصد دارد آن را بفروشد، از سویی «ارسلان» نامزد «سوسن»، دختر کوچک خانلر، در مهمانی به حضور خانلر و دیگران از جمله «مهندس»، «شوهر سیما» خانم و یاور معرفی می شود. در همین جلسه خانلر می گوید که قصد دارد ارث و میراث خود را به جمعیت زنان بی سرپرست ببخشد، مگر اینکه مشخص شود سرویس نقره را چه کسی برداشته است. سیما وسایل را به مال خری می فروشد که در واقع توسط خود خانلر فرستاده شده است. یاور قصد دارد از پدر ناتنی خود اخاذی کند اما خانلر زیر بار نمی رود.

«مخمل» نمایشنامه ای است برخلاف سایر آثار پورمقدم که در این اثر خبری از آداب و رسوم و سنن ایل و عشایر (ای داغ سی روئین تن» و فضای قهوه خانه ای کار دیگرش و «بغل اداره پست) و یا اسطوره های کهن (آه اسفندیار مغموم) نیست، بلکه پور مقدم بر آن است تا زندگی یک تیمسار بازنشسته ارتش را مطرح کند، هر چند که او سعی دارد نقبی بر درون روابط خانوادگی این آدمها (تیمسار، سیما - سوسن، یاور و مهندس و ارسلان) بزند، اما پایان نجسب نمایشنامه و نبود یک حرکت منطقی در اثر، در واقع نبود یک اتفاق یا قصه خاصی که بتواند خواننده را باخود همراه ببرد به کار لطمه می زند. تنها در متن، ما یک روانشناسی نسبی از آدمهای نمایش دریافت می کنیم، فقط همین. خانلر، ارتشی کردن کلفت و قدر که یاغی ها را ادب می کرده است، زنش طلعت که دور از چشم او با مرد دیگری ارتباط داشته است، سیما که ظاهراً با یاور فرزند خوانده خانلر ارتباط دارد و شوهرش مهندس که مدام کلافه و عصبانی است. و سوسن که با ارسلان نامزد شده است. اما در واقع با یاور نیز ارتباط دارد. اگر بنای نویسنده بر آن است تا ارتباطات غلط و دنیای پوسیده این خاندان کثیف را بر ملا کند، که در این ساختار نمایشی و این متن به آن دست نمی یابد چرا که متن تنها در حد ارائه یک بیوگرافی از آدمهاست و در همین مقدار باقی می ماند. پور مقدم با مخمل نشان می دهد که از اصالت ها قبلی آثارش فاصله گرفته است. او هم به سمت ارتباطات آدم های معاصر و انهم از نوع بد آنها حرکت می کند (مسائل جنسی و روابط نامشروع). اگر پور مقدم روندی را که در «آه اسفندیار مغموم» و «آینه، مینا و آینه»؛ طی کرده بود، ادامه بدهد، قطعاً آثار ارزشمندی را خلق خواهد کرد. از دیگر نوشته های پور مقدم «ای داغ سی روئین تن» می باشد که توسط انتشارات نمایش در سال ۱۳۶۷ منتشر شده است.



«رستم و اسفندیار» نیز یکی از جذاب ترین تراژدی های شاهنامه محسوب می گردد، در جایی که هر دو قهرمان به علت تقدیر و یا اراده ای ناخواسته روی در روی یکدیگر قرار می گیرند و حالا طمع اهداف گشتاسپ شده است و اسفندیار، جوانمرد رزمجویی که در گسترش دین بهی ید طولایی دارد، با فرمان شاه قرار می شود رستم دست بسته به درگاه شاه برده شود و اسفندیار مأمور اجرای این کار است. درگیری بین دو پهلوان آغاز می شود و رستم با بهره گیری از راز روئین تنی اسفندیار که توسط سیمرخ پر وی گفته می شود، در نبرد موفق می شود اسفندیار را مغلوب کند. هر چه که پس از نبرد رستم نیز پیشیمان است.

«آه اسفندیار مغموم» به بیان حوادث بعد از کشته شدن اسفندیار می پردازد و با کالبد شکافی حوادث گفتاری که از زبان اطرافیان می شنویم به عمق فاجعه نزدیک می شود. محور اصلی نمایش شاه گشتاسپ است و حالاتی که بعد از کشته شدن اسفندیار حادث شده است. نمایش به وضوح در ترسیم حالات روحی شاه موفق عمل می کند و از پالایش نسبتاً خوبی برخوردار است و زبان نیز یکدست و موزون در خدمت قصه قرار می گیرد.



نمایشنامه: مخمل مجموعه گنه های زرد،

فیلمنامه، نمایشنامه، داستان کوتاه

نویسنده: یار علی پور مقدم

تاریخ نگارش: مرداد ماه ۱۳۶۷

چاپ اول: ۱۳۶۹

ناشر: نشرنی

تیراژ: ۳۱۵۰

تعداد صفحات: ۵۸

قیمت: (مجموعه کتاب) ۹۰۰ ریال

نمایشنامه در شش صحنه

آدمها: خانلر - خانم (طلعت) - سیما - سوسن - یاور - مهندس -

ارسلان